

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اللهم صل على محمد و آل محمد و صل على فرجهم

مجمع مدارس دانشجویی قرآن و عترت علیه السلام

مدرسه دانشجویی اهل بیت نبوت، کارگوه کودک

۱- دانه شانزدهم تسبیح، الحمدلله



دانه شانزدهم تسبیح، الحمدلله

دوغ ترش

نویسنده: زینب حق جو

موضوع: توجه به نعمت بینایی، توجه به نعمت برق، راه حل داشتن برای یک اتفاق که باب میل نیست، منتظر پدر بودن سر سفره.

کلمات کلیدی: دوغ ترش، سفره، تاریکی، برق، نور، دوغ خانگی.

داستان پنجم الحمدلله: دوغ ترش

نویسنده: زینب حق جو

حمد در این داستان با رویکرد حمد تعقیبات نماز مغرب است .

و به شمارش نعمت هایی مثل نعمت برق و همچنین نعمت بینایی توجه می دهد.

آمادگی ذهنی:

تا حال شده برق های خونه تون بره؟ چیکار کردید؟ بیاین بریم ببینیم توی قصه چه اتفاقی می افته؟

متن داستان

طهوراسادات سر سفره نشسته بود. سالاد شیرازی سفره، دهان طهوراسادات را آب انداخته بود.

دلش شروع کرد به قاروقور کردن. طهوراسادات با خودش گفت: «ای کاش دوغ ترش هم داشتیم.»

مامان و طهوراسادات منتظر بابا بودند تا با هم شام بخورند بابا هنوز نیامده خانه. دینگ دینگ. صدای زنگ در آمد. طهورا و مامان به سمت در دوید. مامان در را باز کرد. بابا دستانش را پشتش پنهان کرده بود. طهورا گفت: «سلام باباجان! دستانت کو؟»

بابا نشست روی دو تا پاهایش و صورت طهوراسادات را بوسید. بعد گفت: «سلام ماه قشنگم. بگو ببینم کی دوست دارد با دمپختک دوغ ترش بخورد؟»

طهوراسادات پرید بالا و انگشت اشاره اش را بالا برد و گفت: «من... من...»

بابا گفت: «بفرما این هم دوغ ترش.»

طهوراسادات دوغ ترش را دو دستی بغل گرفت و گفت: «آخ جان! دوغ ترش! بابا می دانستم برایم دوغ ترش می خری.»

مامان هم به بابا سلام کرد و به او گفت: «خداقوت، بفرمایید شام.»

مامان دوغ ترش را در تنگ بلوری سبزی ریخت و به سر سفره آورد. بابا هم دست و صورتش را شست و بر سفره نشست. سیدعلی هم تو بغل مامان بود.

بابا گفت: «بسم الله. بفرمایید.»

همین که خواستند اولین لقمه را بخورند، همه جا تاریک شد.

طهوراسادات پرید و گفت: «مامان! بابا! چشمانم دیگر نمی‌بیند. همه جا تاریک است.»

مامان گفت: «نگران نباش دختر جان! برق‌ها رفته است.»

طهوراسادات گفت: «کجا رفته است؟ مگر برق‌ها هم می‌روند؟»

مامان خندید و گفت: «عزیزم برق قطع شده است! باید صبر کنیم تا دوباره وصل شود و همه جا روشن شود.»

طهوراسادات گفت: «خب حالا چه کار کنیم؟»

بابا گفت: «نگران نباشید من الان می‌روم گوشی‌ام را از جیب کتم بیرون می‌آورم و نورش رو روشن می‌کنم.»

صدای گریه سیدعلی هم بلند شد. انگار او هم فهمیده بود که برق رفته است.

مامان گفت: «من نمی‌توانم از جایم تکان بخورم. سیدعلی در بغلم است و باید از بچه مراقبت کنم.»

طهوراسادات خیلی آرام از جایش بلند شد و دست بابا را گرفت.

درست جایی را نمی‌دید پایش به یک چیزی خورد. طهورا گفت: «آی پایم خیس شد. خنک هم شد.»

بابا دست طهوراسادات را گرفت هر دو با هم به سمت کت بابا رفتند.

بالاخره بابا گوشی را از جیب کتش بیرون آورد. نور گوشی را روشن کرد. طهوراسادات دستانش را بهم زد و

گفت: «آخ جان چشمانم می‌بیند.»

با نور گوشی رفتند به سمت مامان و سیدعلی که یکدفعه برق‌ها آمد.

بابا گفت: «خدا را شکر برق‌ها آمد. چه نعمتی است برق! واقعا تا وقتی هست متوجه این نعمت نیستیم.

خداوشکر برای نعمت برق و روشنایی.»

مامان گفت: «الحمدلله که چشمانمان می‌بیند. واقعا ندیدن خیلی سخت است...»

اما غذا سرد شده بود. وای خدای من! تنگ دوغ هم روی سفره ریخته بود.

معلوم شد که پای طهوراسادات به تنگ دوغ خورده بود و به خاطر همین پاهایش خیس و خنک شده بود.

طهوراسادات ناراحت شد و گفت: «دوغ ترشم ریخت.» مامان با دستمال، سفره را تمیز کرد.

بابا گفت: «دختر جان پاشو با هم بریم آشپزخانه و یک دوغ خانگی درست کنیم. این که ناراحتی ندارد.»

طهوراسادات گفت: «دوغ خانگی؟ دوغ خانگی هم خوشمزه است؟»

بابا گفت: «امتحان می کنیم.»

مامان هم گفت: «من هم تا شما دوغ درست می کنید، غذا را دوباره گرم می کنم.»

طهوراسادات پیشبند کوچولوی صورتی با گل های زردش را بست. بابا هم پیشبندش را بست و هر دو مثل یک آشپز حرفه ای مشغول درست کردن دوغ خانگی شدند.

دوغ آماده شد.

غذا هم گرم شد.

فعالیت پیشنهادی:

می تونید دوغ درست کنید؟ بازی با سایه در تاریکی شب فراموش نشه!

